

کندوکاوی در استراتژی فراتلانتیکی آمریکا و اتحادیه اروپا در آغاز قرن ۲۱

آمریکا- اتحادیه اروپا:

ستیز یا همسویی؟

علی فلاحی

جهت بازسازی اروپا و مهار تهدید کمونیسیم شوروی دانست که در واقع پیش شرط ابتکار مارشال، همکاری منطقه‌ای میان کشورهای پذیرای کمک بود، لذا ایالات متحده همواره از رابطه قدرت مندی با اتحادیه اروپا به ویژه از زمان تشکیل آن در دهه ۱۹۵۰ در قالب جامعه زغال و فولاد اروپا (ECSC) برخوردار بوده و نقش مهمی را در واقع نسبت به پیشبرد همگرایی اروپا داشته است، به طوری که تمامی رؤسای جمهور آمریکا روند همگرایی اروپا را در قالب همکاری‌های دفاعی (ناتو) و اقتصادی (جامعه اقتصادی اروپا) تشویق و ترغیب نموده‌اند. در سال ۱۹۷۳، هنری کیسینجر، وزیر خارجه وقت آمریکا در خاطرات خود در این رابطه چنین می‌نویسد: «تمامی دولت‌های بعد

مقدمه

هدف از ارائه این مقاله، بررسی روابط و استراتژی‌های فراتلانتیکی ایالات متحده آمریکا و اتحادیه اروپا پس از جنگ سرد و در قرن بیست و یکم می‌باشد مبنی بر این که تا چه حد اتحادیه اروپا توانسته است موضع‌گیری‌های مستقلی در قبال سیاست خارجی دفاعی و امنیتی آمریکا داشته باشد و در نهایت استراتژی ج.ا.ایران در ارتباط با تغییرات رفتاری و نگرش اروپا چه خواهد بود. به تعبیری دیگر، ایران در چه حوزه‌هایی می‌تواند با اتحادیه اروپا در قالب منافع مشترک، زمینه‌های همکاری داشته باشد.

نقطه عطف روابط آمریکا-اروپا را می‌باید در پایان جنگ جهانی دوم و برنامه مارشال در

جدید و اصلاحات عمده ساختاری در قالب همگرایی امنیتی - دفاعی و سیاست خارجی مشترک تحت عناوین ESDP^۱ و CFSP^۲ زده است و نهادهایی به موازات ناتو در جهت تأمین امنیت و سیستم دفاعی اروپا به وجود آورده است که سبب بروز چالش‌ها و اختلافاتی در نگرش‌های دو سوی آتلانتیک شده است. به تعبیر دیگر، تأکید اروپاییان بر یک اروپای اروپایی، سهم عظیم ایالات متحده را در بازسازی اقتصادی و تثبیت دموکراسی نادیده می‌گیرد، سهمی که همچنان می‌تواند قابل تداوم باشد و از نمونه‌های آن می‌توان به نقش امریکا در خاتمه بخشیدن به بحران بوسنی و کوزوو و ناتوانی اتحادیه اروپا در مدیریت بحران مناطق خارج از اتحادیه مزبور اشاره کرد. با توجه به نوشتار یاد شده در بالا، پرسش‌هایی برای نگارنده مطرح شده که عبارت‌اند از:

- ۱- اتحادیه اروپا تا چه اندازه می‌تواند مستقل از سیاست‌های امریکا در نظام بین‌الملل عمل کند؟
- ۲- روابط آمریکا - اتحادیه اروپا بر چه مبنا و نظریه‌هایی قابل ارزیابی است؟
- ۳- منافع مشترک، موازی، متعارض و اختلاف‌زا در روابط فراآتلانتیک در چه حوزه‌هایی متجلی می‌شود؟
- ۴- آیا اتحادیه اروپا قابلیت رهبری جهانی در قرن ۲۱ را به عنوان یک بازیگر جهانی خواهد

از جنگ جهانی دوم در امریکا، از فکر وحدت سیاسی اروپا بر اساس نهادهای فدرال فراملی جانبداری کرده‌اند. اعتقاد بر این بوده که تنها یک اروپای متحد می‌تواند به جنگ در این قاره پایان دهد و وزنه‌ای مؤثر در برابر اتحاد شوروی باشد و آلمان را برای همیشه متحد غرب نگه دارد، شریک برابر ایالات متحده شود و در رهبری جهانی بار پاره‌ای از تعهدات ما را بر دوش کشد و در آن سهم گردد.^(۱)

در عین حال طولی نکشید که هم کیسینجر و هم عده‌ای از اروپاییان متوجه شدند که میان وحدت حوزه آتلانتیک با هویت اروپایی تعارضی وجود دارد. لذا امریکایی‌ها با وجود حمایت همه جانبه از وحدت اروپا در گذشته، اکنون در این باره دچار تردید شده‌اند که امریکا تا چه حد باید از اروپایی متحد استقبال کند و اروپای جدید تا چه پایه دوست و متحد امریکا باقی خواهد ماند.

بی‌تردید امریکا مایل نیست به صورت کارت‌برنده در دست اروپاییان باشد که در صورت نیاز از آن استفاده کنند. لذا درک دورنمای ملی و پیچیده آینده مناسبات امریکا و اروپای متحد وظیفه‌ای به غایت دشوار است. در حال حاضر، اتحادیه اروپا با ۳۸۰ میلیون مصرف‌کننده و ۶/۵ تریلیون دلار تولید ناخالص داخلی، اردوگاه دوم را تشکیل می‌دهد و پیش‌بینی می‌شود که این اردوگاه ظرف ۲۰ سال آینده از نظر تولید ناخالص داخلی جای اردوگاه اول را بگیرد.^(۲) اما اتحادیه اروپا پس از پیمان ماستریخت (۱۹۹۲)، دست به دستور کار

1. European Security - Defense Policy
2. Common Foreign and Security Policy

است و در نتیجه، ابرقدرت می‌تواند به گونه‌ای مؤثر مسائل مهم بین‌المللی را به تنهایی حل کند، بی‌آنکه هیچ مجموعه‌ای از دیگر کشورها قدرت ممانعت داشته باشند، در حالی که نظام چند قطبی دارای چند قدرت عمده با توانایی‌های قابل قیاسی است که با یکدیگر همکاری و رقابت می‌کنند، در چنین نظامی وجود ائتلافی از کشورهای عمده برای حل مسائل مهم بین‌المللی ضروری است. لذا نظام کنونی، نظام پیچیده‌ای است: نظامی است «تک قطبی - چند قطبی» که در آن یک ابرقدرت و چند قدرت عمده وجود دارند. با این وجود تنها این ابرقدرت است که می‌تواند عمل مجموعه‌های سایر کشورها را در مسائل کلیدی و تو کند.»^(۳)

لذا بر اساس تز هانتینگتون مشاهده می‌کنیم که ایالات متحده می‌بایست برای حفظ رهبری خود بر ساختار نظام جهانی با چالش‌های عمده‌ای از سوی همکاران پایین دست خود و رقیبان آتی خود روبه‌رو گردد. بر این اساس اتحادیه اروپا که مراحلی چون همگرایی اقتصادی و اتحاد پولی را پشت سر گذاشته، در دستور کار جدید خود، ابتکاراتی را در قالب فرایند همگرایی دفاعی - امنیتی و خارجی مشترک مطرح نموده است و با طرح نیروی واکنش سریع و سپاه مشترک اروپایی، این اتحادیه را بیش از پیش به عنوان یک بازیگر مهم جهانی مطرح نموده است. لذا لازم است تا اشاراتی را هر چند مجمل و گذرا به دو نظریه یادشده داشته باشیم:

داشت و اصولاً ماهیت، معیار و شاخص یک بازیگر جهانی چیست؟

۵- اختلاف و ناسازگاری‌های درون ساختاری اتحادیه اروپا از سوی حکومت‌های ملی تا چه حد می‌تواند بر سیاست‌های خارجی این اتحادیه در روابط با امریکا مؤثر باشد؟

۶- آیا ج.ا.ایران می‌تواند به اتحادیه اروپا به عنوان یک شریک و همکار قدرتمند در جهت تأمین اهداف و منافع ملی خود بنگرد؟

در این مقاله، نگارنده تلاش دارد تا روابط آمریکا - اتحادیه اروپا را با بهره‌گیری از دو نظریه وابستگی متقابل و ثبات هژمونیک (چرخه استیلا) مورد نقد و ارزیابی قرار دهد.

چارچوب نظری

با تغییر نظام دو قطبی به نظامی تک قطبی - چند قطبی، این سؤال مطرح می‌شود که رهبری نظام جهانی را بر اساس چه چارچوب نظری می‌توان تبیین کرد. شاید بهترین نظریه برای توضیح دورانی که امریکا دیگر تنها ابرقدرت نیست، بلکه فقط قدرت بزرگی است که در حل و فصل مسائل جهانی ناگزیر از جلب همکاری و مشارکت دیگر قدرت‌های عمده است، نظریه ثبات هژمونیک و به تعبیری دیگر نظریه چرخه‌ای استیلاگر باشد. هانتینگتون در این باره اظهار می‌دارد که:

«در جهان کنونی فقط یک ابرقدرت وجود دارد، لیکن این نکته بدین معنا نیست که جهان تک قطبی است. نظام تک قطبی شامل تنها یک ابرقدرت و چند قدرت کوچک و بدون قدرت‌های عمده

نظریهٔ ثبات هژمونیک (چرخه‌ای استیلاگر) چهار مؤلفه و مشخصه را در بر می‌گیرد: در قالب اول، نظریه پردازان استیلای فرهنگی (گرامشی) قرار دارند که فرضیه خود را بر این مبنا گذاشته‌اند که چنانچه جامعه‌ای بتواند بهتر از سایرین جهان را تبیین کند، از لحاظ فکری می‌تواند هدایت و رهبری فرهنگی جوامع دیگر را به دست گیرد و عملکرد سلطه طلبانه‌اش نیز از مشروعیت کافی برخوردار خواهد بود.^(۴)

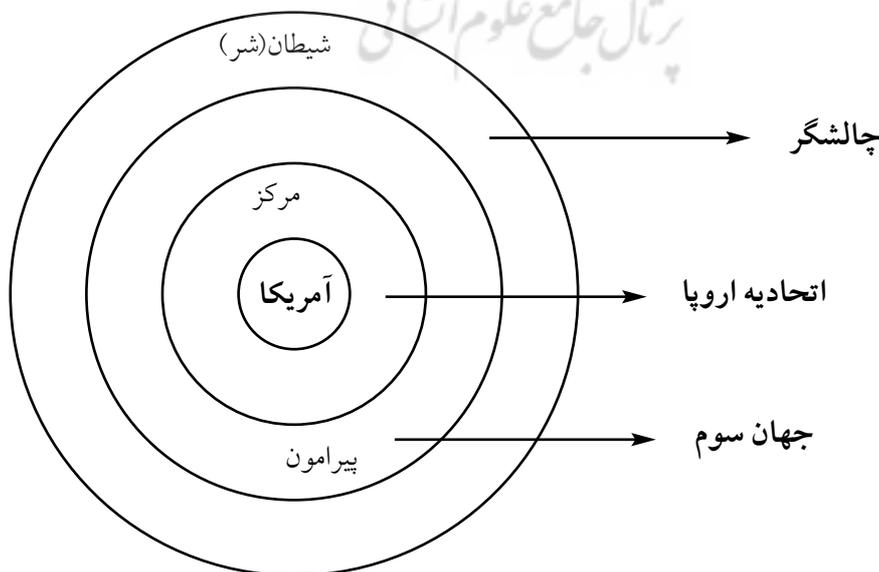
کسب مشروعیت در رهبری هژمونیک آنچنان مهم است که کارایی زور و قدرت اقتصادی را تحت الشعاع خود قرار می‌دهد. به این ترتیب گرامشی معتقد است که امریکا با پیشوایی فرهنگی به همراه تفوق و استیلای اقتصادی و نظامی توانسته‌است تمامی ارزش‌های خود را به صورتی مشروع به جوامع دیگر بقبولاند.

در این رابطه، یوهان گالتونگ، معماری سیاست خارجی امریکا در جهت حفظ رهبری

خود برنظام جهانی رادربهره‌گیری از مؤلفه‌های فرهنگ و دین و سه معیار اقتصاد بازار آزاد (لیبرالیسم)، مسیحیت و یهودیت و انتخابات آزاد (دموکراسی) و شالوده توجیه این رهبری را در بر گزیدگی ملت امریکا از سوی پروردگار می‌داند.

بر این اساس، گالتونگ نظام جهانی را همچون دوایر متحدالمركزی می‌بیند که امریکا از سوی مرکز آن که متحدینش باشند، احاطه شده است که «خیر» نام دارد و در تقابل با آن طبقه «شر»ها قرار دارد که با سه معیار یاد شده مخالف هستند. در این میان بخش پیرامونی است که دست کم یکی از سه معیار را پذیرفته‌اند. باتوجه به شکل زیر، متحدین امریکا (اروپا) در مرکز، کشورهای جهان سوم در پیرامون و چالشگر امریکا در لایه شر قرار می‌گیرد:

بر این اساس، گالتونگ چند مشخصه برای رهبری امریکا برمی‌شمرد، از جمله این که: امریکا



صورت استیلاجو به شدت از خود واکنش نشان خواهد داد و احتمال وقوع جنگ در چنین شرایطی زیاد خواهد بود. در زمان تهدید این استیلا، کشور هژمون خود را مسئول حفظ نظام و منافع بازیگرانی می‌داند که در داخل آن فعالیت می‌کنند و به منظور تخریب مشروعیت قدرت‌های رقیب، هژمون، کلیه بازیگرانی را که خارج از هنجار تعیین شده از سوی وی عمل کنند به عنوان دولت‌های غیرقانونی معرفی می‌کند و در صورت امکان سیاست‌های تنبیهی علیه آنها اجرا می‌کند. مصداق نظریه فوق را می‌توان در قالب تحریم‌های یک جانبه آمریکا و قانون هلمز-برتون و یا تنبیه طرف‌های ثالثی که در صنایع نفت و گاز ایران - لیبی سرمایه‌گذاری کنند (ایلسا)، ملاحظه نمود. به طوری که همین اقدامات مزبور منجر به سلسله‌ای از مخالفت‌ها و اعتراضات از سوی اتحادیه اروپا به ویژه دولت‌های کلیدی آن علیه اعلام صلاحیت فراسرزمینی آمریکا شد.

مدل سوم، نظریه نظام جهانی والرشینی است که مرکز استیلاگر تلاش دارد تا استیلا و برتری خود را بر روابط استثماری مرکز - حاشیه مستقر سازد، به طوری که نقش و کارکرد هر یک از نظام‌های تابعه به منزلت و مرتبت آن نظام تابعه فرعی در کل نظام جهانی سرمایه داری ربط دارد. والرشین برخلاف فوکویاما که دیدی مثبت به هژمون غرب به رهبری آمریکا در قالب پیروزی لیبرال دموکراسی دارد، انحطاط آمریکا و هژمون را در اوج قدرت آن می‌داند و پیروزی لیبرالیسم را نوعی پیش‌آگهی

نه تنها حق بلکه وظیفه دارد که خداگونه عمل کند؛ رفتارمنازعه‌آمیز آمریکا شبیه دیگر ملل نیست؛ هیچ فاصله‌ای میان آمریکا به عنوان ملت برگزیده و خدا نیست؛ ایالات متحده تصمیم‌گیرنده نهایی است و به هیچ کس پاسخگو نمی‌باشد، تسلیم بی‌قید و شرط از سوی دشمن تنها پیش شرط امریکاست، امریکایی‌سازی همان نظم خداوندی (نظم نوین جهانی) است و سیاست خارجی آمریکا چیزی بین مسئولیت جهانی و انزواست. در این رابطه گالتونگ وظیفه آمریکا نسبت به متحدین خود را خاطر نشان سازی وظایف مرکز در امر مدیریت بحران و نه تضعیف اتحاد مرکز می‌داند.

بر اساس این مدل می‌توان بحران بوسنی و کوزوو را مورد نقد و ارزیابی قرار داد به طوری که آمریکا در آغاز نظاره‌گر بحران‌های مزبور بود، اما در نهایت به عنوان فیصله دهنده نهایی وارد بحران مزبور شد. در واقع آمریکا، نقشی قضاوتی را در میان ملل جهان بر عهده دارد و انتقام تنها میان همترازها صورت می‌پذیرد. به تعبیر دیگر، انتقام میان برابرهاست اما مجازات از سوی بالاتر می‌باشد.^(۵)

بعد دوم، نظریه استیلائی چامسکی است و بر این ادعاست که استیلاطلبی آمریکا به طور آگاهانه انتخاب شده است. هژمون سعی می‌کند به اقدامات استیلاجویانه خود وجهه نوع دوستی و عامه پسند دهد، زیرا کسب چنین وجهه‌ای برای تحمیل مشروعیت تفوق و برتری لازم است و زمانی که این پرده ظاهر سازی فرو افتد و منزلت استیلاجویی به خطر افتد، در این

قالب دهی به تاریخ، مدلسکی پیش بینی می کند که در آینده تحولات چرخه ای موجب پیدایش دو پویش خواهد شد: ۱- افول پیشوایی امریکا ۲- دگرگونی احتمالی در پویش جنگ های جهانی. هر چند وی در مورد اول، بر این ادعاست که هنوز توان رهبری امریکا تمام نشده است و امریکا برای حفظ منزلت خود در صدد است که با ایجاد نوآوری اقتصادی و به ویژه سیاسی این مهم را تداوم بخشد. بر این اساس طرح سپر دفاع ملی از سوی امریکا را می توان در قالب نوعی نوآوری در حفظ نظم نوین جهانی در قبال چالش های هژمون های بالقوه دانست و جالب است که هر دو ابتکار از سوی جورج بوش (پدر - پسر) رؤسای جمهور امریکا مطرح شده است. نظریه دیگر روابط بین الملل که در قالب وابستگی متقابل عنوان می شود، به نوع روابط میان واحدهای جهانی می پردازد. اهمیت این نظریه در آن است که دیگر نقش انحصاری دولت ها در مبادلات بین المللی و فراملی را به شدت کاهش یافته تلقی می کند: مؤلفه های این دیدگاه راهمکاری، حساسیت و آسیب پذیری و اهمیت فزاینده مسائل اقتصادی، اجتماعی و فنی تشکیل می دهند. در این راستا به این مسئله می پردازیم که نوع روابط امریکا - اتحادیه اروپا در چارچوب کدام یک از ویژگی های وابستگی متقابل قرار می گیرد: آیا از نوع متقارن است یا نامتقارن؟ میزان حساسیت و آسیب پذیری دو سوی آتلانتیک در چه حدی قرار دارد؟ به کلامی دیگر هزینه ای که بازیگران از این رهگذر

از بحران خود غرب و مرگ نهایی آن تلقی می کند.^(۶) وی مدل نظام جهانی خود را در سلسله مراتب اقتصادی «مرکز، شبه حاشیه و حاشیه» ترسیم می کند که در طی زمان، هر یک از این سه نظام تابعه ممکن است به منزلت های فراتر یا فروتری تغییر مرتبت دهند. مصداق این امر را می توان در هژمون اقتصادی اتحادیه اروپا در قالب همگرایی (وحدت) اقتصادی - پولی در قبال امریکا مشاهده کرد.

مدل چهارم، نظریه چرخه استیلای نظامی رایت است که به مؤلفه جنگ می پردازد و هزینه های اقتصادی جنگ را در پیدایش یا تمایل و یا تنفر جنگی عاملی مؤثر می داند. تنبیه عراق با مشارکت متحدین از سوی امریکا در سال (۱۹۹۰) و درخواست کشور اخیر از اتحادیه اروپا مبنی بر نوعی تقسیم مسئولیت را می بایست در راستای حفظ هژمونی نظامی دانست. پل کندی نیز در کتاب «ظهور و سقوط قدرت های بزرگ» باور داشت که به زودی قدرت اقتصادی امریکا به انحطاط می گراید که پیامد آن انحطاط نظامی و سیاسی خواهد بود و دلیل آن را «توسعه طلبی های زیاد از حد امپراتوری» می نامید.

در نهایت مدل پیشوایی مدلسکی با این مشخصه است که پیشوای جهانی، بازیگری است که «توان نوآوری و حرکت به جلو» را در جهت ارتقای مصلحت عمومی دارد. وی، قدرت های جهانی را واحدهایی می داند که به طور انحصاری وظیفه نظم بخشیدن به نظام بین المللی را به عهده دارند. با استفاده از این

دولت‌ها در صدد کسب مناطق نفوذی برای خود هستند.^(۸)

در این مقاله، روابط سیاسی در قالب نگرش‌های سیاسی حاکم و دیپلماسی نفوذ بر تصمیم‌گیری‌ها، روابط اقتصادی تحت مبادلات بازرگانی و روابط نظامی در سازمان‌های فرآتلانتیکی و پان اروپایی همچون NATO, WEU, OSCE تعریف می‌شود. در واقع نگارنده با بررسی استراتژی‌ها و روابط فرآتلانتیکی به این سؤال اساسی پاسخ می‌دهد که اتحادیه اروپا در کدام یک از زمینه‌های فوق شرایط یک بازیگر جهانی، شریک برابر و هم‌زمن رقیب را در قبال ایالات متحده دارا می‌باشد؟

منافع موازی

در این بخش، نخست به بعد نظامی با دو مؤلفه دفاعی - امنیتی پرداخته می‌شود و سپس روابط فرهنگی مورد نقد و ارزیابی قرار خواهد گرفت:

الف) بررسی ابعاد امنیتی در روابط فرآتلانتیکی

همکاری‌های نظامی فرآتلانتیکی با ماده (۵) پیمان ناتو و در قالب یک سیستم دفاعی امنیتی دسته جمعی در سال ۱۹۴۹ شکل واقعی به خود گرفت که در واقع عامل اصلی تعهد امریکا به غرب محسوب می‌شود. و نهایتاً با فروپاشی نظام دو قطبی، نوعی نیاز به دگرگونی و اصلاحات ساختاری در نهاد مزبور از سوی اعضا و تصمیم‌گیرندگان آن احساس گردید. اما جز عامل ساختاری، مؤلفه مهم دیگری نیز

متحمل می‌شوند، بسته به میزان قدرت طرفین و وابستگی آنان متفاوت خواهد بود. نکته مهم در وابستگی متقابل نامتقارن این است که قدرت برتر با هزینه کمتر اما سود بیشتر و برعکس قدرت درجه دوم با هزینه‌ای بیشتر ولی از سود کمتری برخوردار خواهد بود.^(۷)

حال با توجه به مدل‌ها و چارچوبی که در بالا آورده شد به مصادیق روابط امریکا - اتحادیه اروپا در عرصه نظام بین‌الملل و در ابعاد اقتصادی - نظامی - سیاسی و فرهنگی می‌پردازیم.

روابط فرآتلانتیکی را می‌بایست در رقابت، همکاری‌ها و تنش‌ها بر معیار «فرصت و ضرورت» و با تبیین نظریه ثبات هم‌زمنیک و وابستگی متقابل متقارن / نامتقارن مورد ارزیابی قرار داد. در این راستا، نوع و چگونگی روابط امریکا - اتحادیه اروپا بر اساس منافع ملی در چارچوب همکاری، رقابت و ستیزش مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد. بدین ترتیب همکاری‌های سیاسی در قالب منافع مشترک، روابط اقتصادی در منافع اختلاف‌زا، روابط نظام (دفاعی - امنیتی) و فرهنگی در منافع موازی مد نظر قرار می‌گیرند. هدف از منافع مشترک، آن گروه از منافع است که به تنهایی توسط یک دولت تأمین نمی‌شوند و تحقق آنها صرفاً از طریق همکاری امکان‌پذیر است. این در حالی است که در منافع موازی، با وجود آن که هر یک از طرفین در صدد تحمیل از طریق همکاری و یا عدم همکاری بازیگران است، منجر به بروز تعارض میان دولت‌های ذی‌نفع نمی‌شود و نهایتاً در منافع اختلاف‌زا، هر یک از

و این به دلیل پیوندهای عمیق و وابستگی‌های متقابل متقارن اقتصادی آنها می‌باشد که در بخش منافع اختلاف‌زا بدان اشاره خواهد شد. در واقع ثبات اقتصادی به ثبات امنیتی در این منطقه گره خورده است. لذا بیشتر کشورهای اروپایی خواهان ابقای ناتو و مداخله آمریکا هستند، هر چند به معماری جدید اروپایی در قالب ستون اروپایی ناتو و نهادهای امنیتی یاد شده دست زده‌اند.

در این رابطه، جورج رابرتسون، فرمانده ناتو طی اظهاراتی بیان داشته است که: «اتحادیه با چالش‌های عمده‌ای در بعد قدرت نظامی اروپا مواجه شده است، لذا ما خواستار کاهش وابستگی (نامتقارن) نظامی اروپا به واشنگتن و البته بدون تضعیف پیوندهای فرآتلانتیکی می‌باشیم.»^(۹)

اظهارات فوق به واسطه نتایج ضعیف اتحادیه اروپا در بحران کوزوو عنوان شد به طوری که: ۱- نیاز اروپا به افزایش امکانات و توانایی‌های نظامی احساس شد؛ ۲- معلوم شد که در حال حاضر اروپاییان حدود ۲/۳ آمریکا در امور دفاعی هزینه می‌کنند، در حالی که ۲/۳ امکانات و توانایی‌های این کشور را نیز در اختیار ندارند؛ ۳- در سرکوب صرب‌ها در کوزوو، بیش از ۳/۴ از حملات هوایی بر عهده هوای آمریکا بوده است؛ ۴- متحدین اروپایی نیاز به سه برابر کردن هزینه دفاعی و برنامه نظامی خود دارند. لذا در اجلاس کلن (ژوئن ۱۹۹۹) یک رشته تصمیمات در موضوعات امنیتی و خارجی گرفته شد، هر چند در نهایت

سبب تحول در نگرش فرآتلانتیکی به ویژه اتحادیه اروپا شد و آن ناتوانی در مدیریت منازعه و بحران در مناطق پیرامونی خود (بحران بوسنی - کوزوو) بود که سبب شد وحدت دفاعی - امنیتی از سوی رهبران اتحادیه اروپا به دنبال اتحاد پولی به دستور کار اروپا اضافه شود، لذا تأکید بر نقش چند سازمان اروپایی از جمله WEU و ایجاد یک سپاه مشترک اروپایی و نیروی واکنش سریع اروپایی گذاشته شد و این به معنای به چالش طلبیدن و یا به تعبیری ملایم‌تر، ایجاد نهادهایی دفاعی - امنیتی به موازات ناتو بود. ایجاد مفهوم CJTF (نیروی مشترک و ویژه اروپا)، ESDI (هویت امنیتی دفاعی اروپا)، ESDP (سیاست دفاع و امنیتی اروپا) و CFSP (سیاست امنیتی و خارجی مشترک) از سوی اروپا، منجر به واکنش‌هایی از سوی ایالات متحده گشت که مهم‌ترین مورد آن رامی توان در ارائه طرح سپر ضد موشکی با دفاع ملی آمریکا و تهدید به خروج از بالکان و اعمال سیاست واگرایی‌گزینشی مشاهده کرد. حال این سؤال مطرح می‌شود که آیا اروپا و ایالات متحده می‌توانند از یک نگرش و پیش مشترک استراتژیک برخوردار باشند؟ و آیا اتحادیه اروپا می‌تواند در بعد امنیتی و دفاعی جدا از آمریکا عمل کند یا همچنان نوعی وابستگی متقابل نامتقارن را نسبت به ایالات متحده خواهد داشت؟ در واقع آنچه که زیربنای روابط امنیتی اروپا - آمریکا را تشکیل می‌دهد در دو مفهوم «ضرورت و منفعت» تعریف می‌شود. ایجاد ثبات امنیتی در اروپا خواست دوسوی آتلانتیک است

متحده در رهبری سازنده خود شکست بخورد - منجر گردد و یا ۲- نظام پیچیده تری از همکاری ناب تر بین المللی - در صورتی که امریکا هوشمندانه و قاطعانه عمل کند - به دست آید، که البته گزینه اخیر بر مورد اول ارجح است و این امر بدان بستگی دارد که آمریکا تا چه میزان بتواند به طور مؤثری مدیریت و کنترل قاره اوراسیا را به عهده داشته باشد... کشورهای که در زمینه سیاست اوراسیا در اولویت می باشند، اروپا، چین، ژاپن و روسیه هستند، هر چند که اروپا به واسطه بحران کوزوو نشان داد که همچنان تحت الحمایه امریکا می باشد. در این راستا، ناتو مهم ترین ابزار برای تفسیر سیاست واقعی در روابط فرآتلانتیکی می باشد.»^(۱۱)

بازساختاری نقش ایالات متحده در ناتو و دفاع اروپایی (پیوندها و گسست ها)

در این مبحث تنها به نتایج به دست آمده از استراتژی های دفاعی - امنیتی فرآتلانتیکی اشاره می شود:

۱- در حالی که امریکایی ها خواستار تقسیم بار نظامی ناتو با اروپاییان هستند، آنها از این که تحت تسلط امریکا قرار داشته باشند، رنجیده خاطرند؛
۲- سخت افزار نظامی اروپا در مقام مقایسه با تکنولوژی پیچیده امریکا به ویژه در بخش های لجستیک و حمل و نقل استراتژیک (C-17s)، مخازن سوخت غیرقابل اشتعال)، اطلاعات، (ماهواره ها، سنسورها (Sensors)، رایانه ها)؛ تسلیحات با تکنولوژی برتر (موشک های کروز، منفجره های هدایت شده) از کارآمدی پایینی

اعلام شد که اتحادیه اروپا، نقش ناتو را به عنوان ضامن اصلی امنیت اروپا به چالش نمی کشد.^(۱۰) از سوی دیگر به دلایل اهمیت اروپا به واسطه «تکنولوژی، سیستم های دموکراتیک، قابلیت نظامی، ثروت و رفاه و...» ایالات متحده تمایل خود را به حفظ نفوذ در تصمیمات و سیاست های دولت ها و سازمان های اروپایی تداوم می بخشد. به طور کلی اهداف مشخصی وجود دارد که در روابط فرآتلانتیکی اهمیت دارند و به استراتژی های امریکا در قبال اروپاییان شکل می دهد: ۱- حفظ یک ارتباط امنیتی نزدیک و همیارانه در جهت ملاحظات مسائل جهانی؛ ۲- بازدارندگی نسبت به گسترش بی ثباتی در اروپا به ویژه بالکان و شوروی پیشین؛ ۳- ایالات متحده به دنبال نوعی امنیت وابسته و متقابل با اروپا تحت عنوان «تقسیم مسئولیت» و یا «اهداف امنیتی مشترک» می باشد که در برگیرنده تعهدات پیمانی، هزینه های دفاعی، صلح بانی، پیشگیری از تکثیر سلاح های کشتار دسته جمعی، تقسیم فزاینده نقش ها، ریسک ها، مسئولیت ها، هزینه ها و سودای ناشی از اهداف فوق می باشد. در واقع امریکا، مدیریت امنیتی جمعی مؤثر در آینده را تأکید بر «ابتکار، انعطاف و عقلایی کردن منابع و ظرفیت های موجود» می گذارد. زیگیانو برژینسکی نقش امریکا را از منظر نظریه ثبات هژمونیک چنین بیان می دارد: «هژمونی ایالات متحده ویژگی یک وضعیت گذار و انتقالی را دارد که نهایتاً دو پیامد را به دنبال خواهد داشت: ۱- این ترتیبات گذرا به یک آنارشی جهانی - در صورتی که ایالات

نظامی دارد که البته با توجه به موارد یاد شده، می‌توانیم وابستگی بیشتری را از سوی اروپا نسبت به آمریکا در یابیم. اگر چه اتحادیه اروپا نیروی واکنش سریع اروپایی خود را به درخواست فرانسه طی اجلاس هلسینکی (دسامبر ۱۹۹۹)، در قالب مفهوم ESDP و با هدف استقلال دفاعی از ایالات متحده و مدیریت بحران در منطقه مطرح نمود، ولی کماکان هژمونی برتر نظامی با ایالات متحده خواهد بود. توافق اخیر نیس میان سران اروپایی در حمایت از طرح دفاع ضد موشکی آمریکا به عنوان مکملی بر روند وحدت دفاعی اروپا و نه در مقام چالشگری آن، نمونه‌ای از پذیرش هژمونی غالب نظامی آمریکایی باشد. با این وجود، جدا از ملاحظات عملی، دیگر اروپاییان، آمریکا را به عنوان تنها ضامن امنیتی در نظر می‌گیرند. در این خصوص، اتحادیه اروپا مرزهای امنیتی خود را به فراسوی مرزهای جغرافیایی خود از جمله اوراسیا، مدیترانه، قفقاز و خاورمیانه به واسطه نهادهای امنیتی - دفاعی NATO, OSCE و حتی در پوشش دموکراتیک شورای اروپا گسترانده است. اما از سوی دیگر ایالات متحده از نوعی دسترسی جهانی واقعی برخوردار است و در کلیه نقاط استراتژیک و مهم دنیا، ناوگان دریایی، پایگاه هوایی و نیروی زمینی دارد، قدرت نظامی ایالات متحده آمریکا هر چقدر هم کاهش یابد، احتمالاً ظرفیتی بیش از کشورهای متوسطی مانند بریتانیا و فرانسه خواهد داشت و از نظر تکنولوژی برتری خود را بر نیروهای چین و روسیه حفظ خواهد کرد، اما این قدرت نظامی به‌طور کلی برای این کشور

برخوردارند؛ ۳- در حالی که شاهد انقلابی در امور نظامی آمریکا هستیم (RMA)، بودجه دفاعی اروپا، ۳/۳ آمریکا می‌باشد و EU کمتر از ۱/۴ قدرت جنگندگی این کشور را در اختیار دارد. ایالات متحده در حال حاضر تنها کشور عضو ناتو است که قابلیت استقرار نیروهای بی‌شماری را در فراسوی مرزهای ملی خود برای یک دوره زمانی نامحدود دارد در صورتی که اروپایی‌ها وابستگی زیادی به آمریکا حتی در مناطق مجاور خود (بالکان) دارند. بر این اساس، جامعه اروپای غربی، نقش منحصر به فردی را در این زمینه به آمریکا واگذار کرده است. در این راستا، آمار دفاعی زیر گویای توانایی‌های فراآتلانتیکی در مقام مقایسه است. برای نمونه، در سال ۱۹۹۸، در حالی که ایالات متحده، ۳/۲٪ از تولید ناخالص داخلی (GDP) خود را صرف امور دفاعی کرده بود، کشورهای فرانسه ۲/۸٪، انگلستان ۲/۸٪، ایتالیا ۲٪، آلمان ۱/۵٪ و اسپانیا ۱/۳٪ به ترتیب به این امر توجه نشان داده‌اند.^(۱۲)

۴- شکاف تکنولوژیکی میان دو ستون ناتو به واسطه تعهد مالی نامناسبی است که از سوی متحدین اروپایی پرداخت می‌شود.

در پایان این مبحث نتیجه گرفته می‌شود که شاهد وابستگی متقابل نامتقارنی در روابط نظامی میان آمریکا - اتحادیه اروپا می‌باشیم، در حالی که نوع وابستگی‌ها نیز از یکدیگر متفاوت است. از سوی دیگر ایالات متحده وابستگی خود را در تقسیم‌بار، مسئولیت و هزینه در امور دفاعی - امنیتی با اتحادیه اروپا می‌بیند، نهاد مزبور بیشتر وابستگی تکنولوژیکی



یعنی استراتژی‌هایی به منظور بهره‌برداری از آسیب‌پذیری‌های امریکا و در عین حال جلوگیری از توان نظامی این کشور طراحی شده است. در این خصوص به کارگیری تکنولوژی‌های متعارف پیشرفته به عنوان اهرم‌های مهم بسیار مورد توجه است.^(۱۴)

ب) بررسی ابعاد فرهنگی، علمی - پژوهشی در روابط فراآتلانتیکی

در سال‌های آتی، کنش متقابل قدرت و فرهنگ به نحو قاطعی چارچوب ائتلاف و دشمنی میان کشورها را تعیین خواهد کرد. به لحاظ فرهنگی، احتمال همکاری میان کشورهایی که اشتراک فرهنگی دارند و دشمنی میان کشورهایی که فرهنگ‌های بسیار متفاوت دارند، بیشتر است. لذا کنش متقابل میان قدرت و فرهنگ معانی خاصی برای روابط اروپا - امریکا دارد. پویایی قدرت منشأ رقابت است و مشترکات فرهنگی تسهیل‌کننده همکاری است. تقریباً تحقق همه اهداف عمده امریکا منوط به برتری اصل دوم بر اول است.^(۱۵) امروزه از برکت اقتصاد پرتحرک جهانی، ارتباطات و مخابرات یکپارچه و گسترش دامنه و کمیت سفرها، مبادلات میان اروپا و امریکا با سرعتی بی‌سابقه افزایش می‌یابد اگر چه در مراکز شهری دنیای توسعه یافته، نشانه‌هایی از نوعی فرهنگ بین‌الملل جوانان تقریباً همه جا به چشم می‌خورد، اما در عین حال نشانه‌هایی انکارناپذیر از نوعی ضد روند نیرومند نیز وجود

موهبتی محسوب نمی‌شود، چرا که هزینه‌های دفاعی، آسیب‌های اقتصادی به بار آورده و توانایی امریکا را برای برخورد با مشکلات غیرنظامی کاهش خواهد داد. لذا بر عهده گرفتن نقش رهبری ویژه (هژمون)، متضمن خطر تبدیل شدن به ژاندارم جهان و مقابله با عوامل تهدیدزا علیه قانون و نظم نوین جهانی (آمریکایی)^۱ می‌باشد که این امر خود مستلزم نیرو و هزینه‌گزافی است، به طوری که برای ایالات متحده تأمین امنیت نظامی سالانه حدود ۳۰۰ میلیارد دلار هزینه داشته است و به علاوه متضمن انحراف منابع - سرمایه، کادر نیروهای مسلح، مصالح، نیروی کار ماهر، مهندس و دانشمندان - از بخش غیرنظامی تولید نیز بوده است. به عنوان نمونه در سال ۱۹۹۸ بیش از ۶۵٪ اعتبارات فدرال برای توسعه و تحقیق دفاع تخصیص داده شد، حال آنکه رقم مربوط به محیط زیست (۰/۵٪) و توسعه صنعتی (۰/۲٪) بود. تعجب آور نیست که این وضع موجب شده است که امریکایی‌ها خواستار مشارکت بیشتر متحدان خود در دفاع مشترک باشند. اگر چه اطلاعات و همکاری‌های مورد نیاز در حوزه منافع مشترک طبقه بندی می‌شود، اما با توجه به تقویت نیروی بنیه دفاعی اتحادیه اروپا و اختلاف نظر در برخی حوزه‌ها از جمله خلیج فارس و قفقاز، شاهد نوعی منافع موازی خواهیم بود.^(۱۳)

با این وجود، رقیبان پایین دست^۲ و همین‌طور رقبای هم‌تراز^۳ احتمالاً استراتژی‌های نامتقارن را علیه ایالات متحده به کار خواهند بست،

پروژه غربی بدانیم، باز هم از یک نکته نمی توان غافل شد و آن نقش نیروهای فروملی گریز از مرکز و رشد فزاینده فرهنگ های بومی به ویژه اروپایی می باشد. مصادیق نمادین شکایات فرانسه در ابعاد فرهنگی علیه تبلیغات امریکا و حرکت رو به گسترش فرهنگی (زبانی) در ولز، کاتالان و کبک خود گویای چند قطبی بودن فرهنگی است. لذا اگر چه مشترکات بنیادین به لحاظ ایدئولوژی لیبرال دموکراسی در روابط فرآتلاتنتیکی وجود دارد، اما تنوع در سطح محلی همچنان دیده می شود. اشاره به واژه ترکیبی جهانی - محلی شدن نیز خود گویای این امر می باشد.

البته اروپا و امریکا هر دو پذیرفته اند که جایگزینی برای اتحادیه آتلاتنتیک وجود ندارد و همزیستی گریزناپذیر است. پنجاه سال روابط همه جانبه به ویژه ارزش های مشترک فرهنگی به گونه ای نیستند که به تحکیم مناسبات در حال تزلزل منجر شوند، اما آن گونه هستند که از درغلتیدن سطح موجود روابط به مجاری حاد جلوگیری کنند. به بیان دیگر، اشتراکات عمومی فرهنگی، خصلت بازدارنده دارند و نه پیش برنده و البته همکاری های پرسابقه و گسترده اقتصادی در تحلیل نهایی احتمالاً نتیجه برجسته اشتراکات فرهنگی است.

اما آینده قدرت اروپا حتی بیش از امریکا بر بنیان دانایی وابسته است. اروپا با توجه به شمار برندگان جایزه نوبل، آزمایشگاه ها و مؤسسات پژوهشی ممتاز خود جای نگرانی ندارد؛ در انرژی هسته ای و فضاوردی و رباتیک قوی

دارد؛ نوعی واکنش در برابر یکنواختی، نوعی تمایل به تأکید بر منحصر به فرد بودن فرهنگ و زبان ملی یا قومی و نوعی گریز از نفوذهای خارجی. برای نمونه، کانادایی ها چنان از استحاله در فرهنگ ایالات متحده بیمناک بودند که در سال ۱۹۹۸ بر آن شدند که برضد پیمان بازرگانی آزاد میان کانادا و امریکا رأی دهند، حال آن که این توافق مزایای اقتصادی فراوانی برای کانادا در برداشت.^(۱۶) در طی دهه اخیر ظهور ملیت گرایی های فرهنگی در هر گوشه از دنیای ما دیده می شود. لذا نگرش نگارنده بر این امر مبتنی است که اگر چه می توانیم قائل به یک تمدن جهانگیر غربی فرآتلاتنتیکی باشیم، ولی این به معنای تک قطبی بودن فرهنگی در خود غرب نخواهد بود. به تعبیر دیگر شاهد انبساط تمدنی و انقباض فرهنگی و یا تک قطبی تمدنی و چند قطبی و بومی شدن فرهنگی می باشیم. بر این اساس با طرح این پرسش که آیا تبدیل شدن جهان به مکانی واحد را باید یک پروژه غربی تلقی کرد یا نه، گیدنز با ناخشنودی به این نکته اشاره می کند که پیامدهای تجدد متضمن چیزی بیش از گسترش نهادهای غربی در سراسر جهان همراه با حذف فرهنگ های محلی است. این درحالی است که بری آکسفورد، جهانی شدن رادر مرحله کنونی آن بخشی از تحول رادیکال تجدد غرب می داند که حصاربندی پیرامون جوامع را به شکل روشن تری در مسائل اقتصادی و به شکلی فزاینده در ابعاد فرهنگ و سیاست ناممکن می سازد.^(۱۷)

هر چند جهان گرایی و جهانی شدن را یک

ساختن یک نظام نوین تسلیحاتی یا انسجام دهی اقتصادی خواهد بود. در دهه های آینده، با شتاب گرفتن آهنگ جابه جایی قدرت در داخل و خارج از امریکا، این کشور از اعتراضات اجتماعی، نژادی، جنسیتی در داخل کشور رنج خواهد برد، اما دشواری های داخلی امریکا به هیچ وجه با تحولات ناگهانی در اروپا قابل مقایسه نخواهد بود.^(۱۹) البته مسائل و روابط فرهنگی در قالب هویتی - قومی آن چنان در هم تنیده شده است که بحران در یک جامعه فراسوی آتلانتیک منجر به تسری آن در آن سوی دیگر خواهد شد. در این رابطه در سال ۱۹۹۰، از ۲۴۹ میلیون نفر جمعیت ایالات متحده، ۱۴۳ میلیون (۸۷٪) دارای نیاکان خارجی و (۵۷٪) نیاکان اروپایی داشتند. برای نمونه آلمانی ها با (۱۸/۳٪) با بیشترین رقم و به ترتیب انگلیسی ها، ایرلندی ها، هریک ۹٪، ایتالیایی ها (۴/۵٪)، فرانسوی ها، (۲/۵٪) - هلندی ها (۱/۴)، اسکاتلندی ها (۱/۳٪)، سوئدی ها (۱/۲٪)، نروژی ها (۱٪)، ولزی ها (۰/۴٪) ترکیب جمعیتی امریکا - البته تنها با احتساب اتحادیه اروپا - را تشکیل می دهند.^(۲۰)

در باب توجه به امور فرهنگی - هنری، دولت فدرال و حکومت های ایالتی امریکا به ازای هر یک نفر از جمعیت خود، بیش از ۲ دلار، دولت سوئد (۳۵ دلار)، کانادا (۳۲ دلار)، آلمان و هلند (۲۷ دلار)، بریتانیا (۹ دلار) و فرانسه (۳۰ دلار) هزینه کرده اند. همچنین براساس بررسی ویژه ای که روی ۳۰۰۰ مصرف کننده در ۹ کشور به عمل آمده، در میان ۴۰ مارک بسیار معروف جهان، ۱۷ مارک از آنها امریکایی، ۱۴ تا اروپایی و

است، به طور که علم و تکنولوژی اکنون از بیگانه به خودی تبدیل شده است. در اینجا آلمان پیشگام است و بالاترین بودجه های پژوهش و توسعه اروپا را در اختیار دارد و ۲/۵ برابر بریتانیا یا فرانسه، حق امتیازهای امریکا را خریده اند. با این وجود، اروپا از جمله آلمان، از امریکا در حوزه های مهمی چون کامپیوتر و تکنولوژی اطلاعات و به ویژه ساخت چیپ و سوپر کامپیوترها عقب است، به طوری که به موجب آمار موجود، سازندگان امریکایی ۶۹٪ بازار جهانی را در سلطه خود دارند و ۳۱٪ دیگر به طور مساوی در شرکت های اروپایی و ژاپنی تقسیم شده است. در مورد صادرات فرهنگی، اروپا در سطحی که هم چشمی همگان را برانگیزد از امریکا به مراتب عقب تر است. البته می توان چنین استدلال کرد که فرهنگ اروپا از نظر زیباشناختی یا اخلاقی، بسته به مقیاسی که به کار می رود بر فرهنگ امریکا برتری دارد، اما از نظر قدرت ملی در جهان به سرعت در حال تغییر، این فرهنگ عامیانه امریکا است که هنوز پیشگامی دارد.^(۱۸) گفته شده است که گرایش جهانی به فرهنگ مردمی امریکا از ریشه های چند قومی این فرهنگ ریشه می گیرد. اگر در سطحی گسترده سخن گوئیم، ایالات متحده، همچنان منبع غنی نوآوری های علم و تکنولوژی و هنر و کسب و کار و تصاویر ذهنی در وسیع ترین معنایش خواهد ماند. البته این وضعیت ممتاز در دهه های آینده، به تدریج به تحلیل خواهد رفت. اما برای کشورها یا نواحی دیگر عهده دار شدن هژمونی فرهنگی امریکا، به مراتب دشوارتر از

۹ تا ژاپنی است.^(۲۱)

است. اینک انگلیسی، زبان مادری ۴۰۰ میلیون نفر در ۱۲ کشور دنیاست، اما ۴۰۰ میلیون نفر دیگر هم در دنیای امروز، انگلیسی را به عنوان زبان دوم خود به کار می‌برند و چندصد میلیون نفر دیگر هم در سرتاسر جهان کمابیش با این زبان آشنایی دارند. حتی در دبیرستان‌های دولتی فرانسه، دست کم ۸۵٪ آنها زبان انگلیسی را انتخاب می‌کنند. در نروژ، سوئد و دانمارک، فراگرفتن زبان انگلیسی در آموزشگاه‌ها اجباری است. در اروپا، هلند، پس از انگلستان، بیشترین تراکم افراد آشنا به زبان انگلیسی را دارد و از هنگامی که پرتغال به جامعه اروپا (اتحادیه اروپا) راه یافت، کلاس‌های زبان انگلیسی جایگزین زبان فرانسه شد، در باب ارتباطات، شش تا از بزرگ‌ترین فرستنده‌های رادیو-تلویزیونی دنیا، NBC، CBS، ABC، CNN (آمریکا)، BBC (انگلستان)، CBS (کانادا) که بیش از ۳۰۰ میلیون نفر را زیر پوشش دارند، به زبان انگلیسی صحبت می‌کنند. ۸۵٪ از مکالمات تلفنی بین‌المللی به زبان انگلیسی است و همین‌طور زمانی سه چهارم از نامه‌های پستی، تلکس‌ها، فکس‌ها، تلگرام‌ها زبان آلمانی را زبان علم می‌دانستند. اینک بیش از ۸۰٪ از کل گزارش‌ها و مقاله‌های علمی دنیا به زبان انگلیسی چاپ می‌شود. زبان انگلیسی حتی در عرصه دیپلماسی هم عملاً جانشین زبان فرانسه شده است.^(۲۲) البته در آمریکا هم همچنان زبان اسپانیایی، عنوان پر داوطلب‌ترین زبان خارجی را در میان دانشگاه‌ها و کالج‌های آمریکا با ۸۴٪ در اختیار دارد که بیشتر این مقام به زبان فرانسه در آمریکا تعلق داشت. در حال

در باب خوراک، پوشاک، و سرگرمی، در رابطه فرآتلا نیتیکی، آمریکایی‌ها هر ساله بیش از ۳ میلیارد دلار لباس، کفش یا جواهرآلات ایتالیایی وارد می‌کنند. خوراکی‌ها، شکل لباس‌ها و موسیقی به‌ویژه در شهرهای آمریکا، اروپا و ژاپن به شدت به یکدیگر شبیه شده‌اند. طبق آخرین آمار موجود تعداد رستوران‌های مک‌دانالد در آلمان بیش از ۳۰۰ باب، در انگلستان ۲۸۹، در فرانسه ۸۴ و در کانادا ۵۶۸ باب بوده است.^(۲۳)

در باب موازنه پرداخت‌های فرهنگی به ویژه فیلم‌های سینمایی، در سال ۱۹۸۲، برای نخستین بار، وزیر فرهنگ فرانسه، لانگ از امپریالیسم فرهنگی آمریکا نام برد. از دهه هشتاد به این طرف، آمریکا جای فرانسه را در صحنه سینمایی این کشور گرفته است. به طوری که در طی سال ۱۹۹۸، فیلم‌های فرانسوی نتوانستند ۳۰٪ از بازار سینمایی فرانسه را بپوشانند، حال آنکه فیلم‌های آمریکایی بیش از ۵۰٪ از این بازار را گشودند. در طی نیمه دوم دهه هشتاد و نیمه اول دهه نود، فیلم‌های آمریکایی، ۵۰٪ از بازارهای سینمایی ایتالیا، هلند، دانمارک و همچنین ۶۰٪ از بازار سینمایی آلمان و ۸۰٪ از بازار انگلستان را نیز به خود اختصاص دادند. چنین به نظر می‌رسد که در طی دو دهه گذشته، آمریکا مهاجم‌ترین صادرکننده برنامه‌های تلویزیونی بوده است. یکی دیگر از مهم‌ترین عوامل شتاب‌دهنده نوعی شیوه زندگی جهانی در طی چند دهه گذشته، توسعه زبان انگلیسی بوده است، به طوری که عملاً به صورت نخستین زبان جهانی درآمده

دارد (۲۱/۲٪ صادرات و ۱۷/۸٪ واردات از ایالات متحده). این وابستگی متقابل اقتصادی متقارن به حدی است که بیش از ۵۰٪ کل سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی (FDI) در آمریکا از اعضای اتحادیه اروپا می‌باشد، در حالی که میزان مشارکت آمریکا نسبت به سرمایه‌گذاری در اروپا ۴۰٪ است، که اگر بخواهیم به صورت ارقام عددی بیان کنیم، در سال ۱۹۹۴ به ترتیب ۲۳۷ میلیارد دلار از سوی اروپا در آمریکا و ۲۲۵ میلیارد دلار از جانب ایالات متحده بوده است. اتحادیه اروپا و آمریکا با یکدیگر بیش از ۳۰٪ تجارت جهانی و ۶۰٪ تولید ناخالص داخلی جهان صنعتی را در دست دارند. در سال ۱۹۹۸ میزان تجارت دو سوی آتلانتیک بالغ بر ۳۴۸۷۲ میلیارد دلار بوده است.^(۲۵) وابستگی متقابل به گونه‌ای است که حتی شرکت‌های عمده آمریکایی که حضور مستقیمی در بازار مشترک اروپایی دارند از خود با عنوان «شرکت‌های اروپایی با تبار آمریکایی»^۱ نام می‌برند. در همین راستا می‌توان به توسعه روابط آتلانتیکی در چارچوب «دستور کار جدید فراآتلانتیکی»^۲ و همچنین «طرح اقدام مشترک آمریکا - اتحادیه اروپا»^۳ در اجلاس سران مادرید مورخه دسامبر ۱۹۹۵ اشاره کرد که از اتحادیه اروپا به عنوان یک شریک کاملاً برابر یاد شده است. چارچوب‌های همکاری مزبور، حیطه و حوزه‌هایی را در امور زیست‌محیطی، چالش‌های

حاضر اشتیاق به فراگیری زبان‌های ژاپنی، چینی و روسی به نسبت دیگر زبان‌ها (جز اسپانیایی) رو به فزونی است. این امر در حالی است که در آن سوی آتلانتیک، زبان کاتالونی پس از پنجاه سال ممنوعیت تجدید حیات پیدا می‌کند، زبان قدیمی قوم ولز در سرزمین ولز آموزش داده می‌شود و نصب علائم راهنمایی با زبان انگلیسی در کبک ممنوع می‌شود.^(۲۴)

منافع اختلاف‌زا: بررسی ابعاد اقتصادی - بازرگانی در روابط فراآتلانتیکی

اگر چه ایالات متحده از آغاز جنگ سرد همواره از حامیان پرشور تقویت و همگرایی اقتصادی اروپا در قبال تهدید کمونیسم بوده است، اما به تدریج و با پیشرفت اقتصادی و صنعتی اروپا در اوایل دهه ۷۰، اختلافاتی در حوزه اقتصادی، بازرگانی شکل عینی به خود گرفت، در واقع اروپا به رقیبی برای آمریکا تبدیل شد. اما این که روند همکاری و یا واگرایی به چه صورت بوده است، مورد نظر نمی‌باشد بلکه آنچه که تنها بدان پرداخته می‌شود، در واقع، استخوان‌بندی منازعات بازرگانی - اقتصادی و نیز میزان همکاری‌های اقتصادی در مناسبات آتلانتیکی می‌باشد.

این نکته حائز اهمیت است که بدانیم آمریکا-اتحادیه اروپا از روابط بازرگانی متعادلی با یکدیگر برخوردار هستند و مهم‌ترین شرکای تجاری برای یکدیگر می‌باشند. آمریکا صادراتی حدود ۱۷/۸٪ و واردات ۱۹٪ از اتحادیه اروپا دارد، این در حالی است که ارقام صادرات و واردات اروپا نسبت به آمریکا نیز نتایج مشابهی در پی

1. European Firms of American Parentage
2. The New Transatlantic Agenda.
3. Joint EU-US Action Plan.

اروپا به عنوان یک هژمون اقتصادی در برابر ایالات متحده به عنوان یک بازیگر مسلط اقتصادی بین‌المللی یکی از علل این امر می‌باشد که بیشتر مبتنی بر یک نوع تصور و ادراک از سوی امریکا می‌باشد تا یک دلیل واقعی.

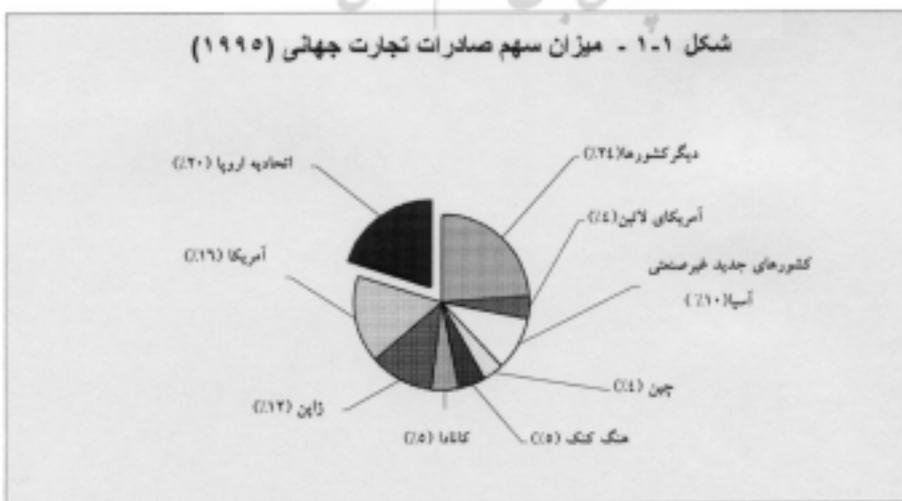
منابع اختلاف‌زا و موارد تنش‌زا

به طور کلی منابع اختلاف‌زا در روابط اروپا - امریکا در طی چند سال اخیر را می‌توان در موارد زیر دانست:

(۱) امنیت در خلیج فارس؛ (۲) مسائل زیست محیطی (قرارداد کیوتو)؛ (۳) تجارت بین‌الملل. اگر چه دو مورد اول بیشتر در ابعاد امنیتی و قضایی مورد بررسی واقع می‌شوند. اما با توجه به تغییر مفهوم امنیت و گستردگی آن، دیگر تنها بعد نظامی را شامل نمی‌شود، بلکه بعد اقتصادی آن حتی می‌تواند زیربنای انگیزه‌های نظامی و سیاسی تلقی گردد. بر این اساس، مخالفت اتحادیه اروپا با تحریم علیه ایران و استراتژی مهار دوجانبه را می‌توان تا حدود زیادی ناشی

جنایی و بهداشتی، توسعه اقتصادی، همکاری‌های جهانی در امور سیاسی و برقراری مبادلات فرآتلاتنیکی فرهنگی، آموزشی و علمی شامل می‌شود. اما هدف اصلی NTA، ایجاد یک بازار جدید فرآتلاتنیکی می‌باشد که حیطه‌ای را از پروژه‌های مشترک تا حذف موانع تجاری و سرمایه‌گذاری به ویژه در حوزه‌های استانداردهای فنی، رویه‌های گمرکی، تکنولوژی اطلاعاتی و سیاست‌های ارتباطاتی از راه دور را در بر می‌گیرد. بدین لحاظ وابستگی متقابل فرآتلاتنیکی و گفتگوهای اقتصادی نقش زیادی در شکل‌دهی به ویژگی‌های یک بازیگر اروپایی داشته است.^(۲۶) به طوری که اتحادیه اروپا خود به یک هژمون اقتصادی تبدیل شده است و ۲۰٪ صادرات تجارت جهانی را به دست دارد. اشکال زیر خود گویای این نقش جهانی هستند:^(۲۷)

با وجود همکاری‌های گسترده فرآتلاتنیکی، شاهد مناسباتی مجادله‌انگیز در روابط اقتصادی - بازرگانی نیز می‌باشیم که چالش‌طلبی اتحادیه





از انگیزه‌ها و دلایل بازرگانی - تجاری بدانیم. لذا از آنجا که اروپا هنوز نمی‌تواند به یک چالش اصلی و جدی در برابر آمریکا به لحاظ نظامی درآید، تلاش بر آن داشته‌است که از مکانیسم‌های اقتصادی منافع خود را در خلیج فارس تأمین کند. چرا که رقابت اصلی اساساً بر سر منافع اقتصادی و تجاری است. برای نمونه تنها قدرتی که به لحاظ اقتصادی در بحران خلیج فارس بهره‌مند شد، آمریکا بود. در حالی که قدرت‌های اروپایی از شیرینی پایان جنگ علیه عراق سهمی نبردند. (۲۸)

در باب پروتکل کیوتو و مسئله گرمایش جهانی دولت بوش، سیاستی در تقابل با اروپاییان و به تعبیر دیگر، میراث مشترک جهانی در قالب یک جانبه‌گرایی آمریکایی اتخاذ کرده است، از سوی دیگر، عدم کسب حمایت متحدین اروپایی خود در کمیسیون حقوق بشر منجر به این شد تا آمریکا عضویت خود را در کمیسیون از دست بدهد. دو مسئله فوق سبب گردیده است تا اروپا نگرانی در اولویت دستورکار

سیاست خارجی بوش قرار گیرد، به طوری که منجر به شرکت بوش در اجلاس گوتنبرگ (سوئد - ژوئن ۲۰۰۱) با هدف رایزنی و آگاهی از نقطه نظرات متحدین اروپایی آمریکا گردید. هر چند در نهایت دو سوی آتلانتیک، به توافقی جدی در این باره دست نیافتند، اما مسافرت بوش حاکی از نشانه‌هایی دال بر پذیرفتن یک هویت مستقل اروپایی در بعد سیاسی می‌باشد. در نهایت، شکاف نگرشی بر سر توافق و خروج ایالات متحده از کمیسیون حقوق بشر می‌تواند اختلافات را در حوزه آتلانتیک بیش از پیش دامن بزند. اما منازعه بر سر تجارت بین‌الملل، محور اصلی مجادلات فراآتلانتیکی را تشکیل می‌دهد که مواردی را همچون گوشت هورمونی، نظام بازار موز، یارانه‌های صادراتی و تحریم‌های یکجانبه آمریکا به ویژه علیه ایران و لیبی و یا قانون هلمز - برتون علیه کوبا و همچنین انجام برخی سیاست‌های حمایت‌گرایی به عنوان پاسخ متقابل و یا حرکتی در جهت حمایت از

روزنامه لوموند در این باره اظهار می‌دارد که: ما شاهد نوعی رفتار دوگانه از سوی اروپا در برابر امریکا هستیم، از سویی در مسائل سیاسی، اروپاسعی می‌کند ولو در ظاهر همبستگی سیاسی خود را با امریکا حفظ نماید، اما در رقابت‌های اقتصادی، اروپا حاضر به چشم‌پوشی از منافع اقتصادی خود نیست. نمونه آشکار این رقابت اقتصادی، عدم تبعیت اروپا از امریکا در اعمال قوانین فرامرزی این کشور همچون قانون داماتوو هلمز-برتون است که اروپایی‌ها متفقاً آن را غیر قابل قبول اعلام نمودند... البته نباید از یاد برد که برخی کشورهای اروپایی به هر حال از نظر مسائل مالی و مسئله انتقال فناوری تحت فشار امریکا قرار داشته و سعی در همسو نمودن بیشتر خود با امریکا دارند.^(۳۰)

این امر در حالی است که برخی کشورهای کلیدی اتحادیه اروپا مواضع سرسختانه و مستقلانه‌ای را در برابر امریکا اتخاذ کرده‌اند. برای نمونه از دیدگاه فرانسه، ایالات متحده رقیب مستقیم اروپا می‌باشد، لذا اروپاسازی را بهترین پاسخ به ایجاد موازنه متقابل در قبال هژمونی امریکا می‌داند. در این راستا، فرانسوا میتران، رئیس‌جمهور پیشین فرانسه زمانی گفته بود که: «ما در یک جنگ دائمی با امریکا هستیم، یک جنگ اقتصادی و یک جنگ بدون تلفات چرا که امریکایی‌ها خواستار تنها یک قدرت متمرکز بر جهان می‌باشند.»^(۳۱)

اما در آلمان، خلاف نگرش فرانسه نسبت به امریکا وجود دارد. این موضوع همچنین در ارتباط با بریتانیا و دیگر کشورهای شمال اروپا نیز

بازارهای کشاورزی خود را دربر می‌گیرد. برای نمونه ۸۳٪ کل یارانه‌های کشاورزی در دنیا از «سوی سیاست مشترک کشاورزی اروپا CAP» پرداخت شده است.

به نظر می‌رسد که اروپاییان به نسبت امریکایی‌ها از سیاست حمایت‌گرایی بیشتری بهره ببرند، چرا که تا میزان زیادی، دولت‌های خود را به اقتصاد خود گره زده‌اند. در حال حاضر، استخوان‌بندی مجادله یکی این است که اتحادیه اروپا دست به اعمال تحریم بر واردات گوشت هورمونی امریکا زده است که این مسئله باعث واکنش ایالات متحده گردید و این کشور هم‌دست به عمل متقابل زده و تعرفه‌ای به میزان بیش از ۲۳۰ میلیون مارک را بر محصولات اتحادیه اروپا بسته است. مورد بعدی به اختلافات دو طرف بر سر بازار موز بر می‌گردد که البته از نظر سازمان تجارت جهانی، اتحادیه اروپا تجارت آزاد جهانی را نقض نموده است و امریکا ممکن است با تأیید سازمان تجارت جهانی، تعرفه‌هایی در حدود ۴۰۰ میلیون مارک بر محصولات اروپایی ببندد. اما در مورد یارانه‌های صادراتی، این بار این امریکاست که ممکن است با حکم سازمان تجارت جهانی از سوی طرف اروپایی مورد تحریم واقع گردد.^(۲۹) مورد دیگر به اعمال صلاحیت‌های فراسرزمینی امریکا و به تعبیری دیگر تحریم‌های یکجانبه یا یکجانبه‌گرایی جهانی باز می‌گردد که به شدت از سوی اعضای اتحادیه اروپا مورد مخالفت قرار گرفته است و در واقع قطب مجادلات در این حوزه قرار دارد. اریک رولو، سردبیر سابق

امریکا اعمال شوند به سازمان تجارت جهانی شکایت برده‌اند. همقطاران کانادایی و امریکایی لاتین مانیزا این بابت با اروپاییان همداستان‌اند. نتیجه‌ای که باید از کل این ماجراها بگیریم، روشن است: اگر مایلیم به نقش رهبری خود بر جهان ادامه دهیم لزوماً باید از ایجاد ناراحتی و دشمنی بی‌جهت در دیگران بپرهیزیم.»^(۳۵)

نتیجتاً وابستگی یا عدم وابستگی متقابل با هدف هژمونی اقتصادی در جهان، بستگی به میزان همگرایی اقتصادی/ پولی در اتحادیه اروپا و معمای ثبات هژمونیک امریکا در این رابطه دارد.

منافع مشترک: روابط سیاسی

روابط سیاسی اتحادیه اروپا و ایالات متحده تا پیش از فروپاشی نظام دوقطبی و پایان جنگ سرد به ویژه در قالب سازمان سیاسی - استراتژیک ناتو بیشتر ویژگی یک رابطه حامی - پیرو را داشته است که البته این روند با وجود شکل‌گیری اتحادیه اروپا در سال ۱۹۹۱ (به دنبال پیمان ماستریخت) همچنان ادامه داشته است. اگر چه برخی کشورهای کلیدی اروپایی همچون فرانسه، بارها از زمان دوگل تاکنون، خواستار یک سیاست واحد و منسجم سیاسی اروپایی بوده‌اند، اما این روند و وحدت به واسطه نگرش‌هایی که بر این اتحادیه از سوی اعضای آن حاکم است تا به حال ناکام بوده است. شاید بتوان دیدگاه‌های اروپایی محور را به «شکاکان اروپایی»^۱، اروپاییان بازاری^۲، فدرالیست‌های اروپا^۳ و جهان وطن‌ها^۴ تقسیم کرد. در این راستا

صدق می‌کند چرا که کشورهای مزبور برخلاف فرانسه، اسپانیا و ایتالیا که به سیاست‌های حمایتی تمایل دارند - به بازرگانی و تجارت آزاد معتقدند و انتظار دارند که بازار جامعه اروپا به روی دیگر کشورهای جهان باز باشد.^(۳۲) به طوری که در یک نظرسنجی، ۷۰٪ از مردم بریتانیا با پیوستن به یورو مخالفت ورزیدند، هر چند که دولت تمایل به تغییر نگرش و افکار عمومی انگلستان در این زمینه دارد.^(۳۳) لذا بیشتر سرمایه‌گذاری‌های کشورهای طرفدار تجارت آزاد، خلاف سیاست منطقه‌گرایی بوده است به طوری که از مجموع سرمایه‌گذاری‌های بی‌واسطه خارجی در امریکا، انگلستان با ۲۸٪ بیشترین سهم را دارد و بعد هلند (۲۱٪) و سپس ژاپن (۱۲٪) قرار دارند. امروزه اروپاییان، پنج برابر ژاپنی‌ها در کارخانجات و تجهیزات ایالات متحده صاحب سهام هستند که در طی دهه اخیر، انگلیسی‌ها انبوه‌ترین خریداران خارجی در امریکا بوده‌اند. در فهرست زیر خریداران عمده و تعداد شرکت‌هایی که از ۱۹۷۸-۱۹۸۸ خریداری کرده‌اند به ترتیب اهمیت ذکر شده‌اند.^(۳۴)

انگلستان (۶۴۰) فرانسه (۱۱۳) هلند (۸۱)
کانادا (۴۳۵) ژاپن (۹۴) استرالیا (۶۸)
آلمان غربی (۱۵۰) سوئیس (۸۶) سوئد (۶۳)
علی‌رغم پیوندهای عمیق و مشترک و وابستگی متقابل متفان در اروپا، امریکا-اروپا، اختلافات همچنان پابرجاست. در این باره جیمز شلزینگر می‌گوید: «متحدان اروپایی ما دست به دست یکدیگر داده و متفقاً علیه قوانین امریکایی که ما می‌خواهیم در خارج از سرزمین

1. Eurosceptic
2. Market Europeans
3. Euro Federalists
4. Cosmopolitan

بین‌المللی موجود به منظور کمک به تصمیمات نهاد‌های اتحادیه اروپا و مشروعیت‌سازی خود می‌باشند که نمونه بارز آن جمهوری فدرال آلمان قرار دارد که به واسطه ساختار فدرالی خود، حرکت اتحادیه اروپا را در این جهت و سازگاری خود را با این روند ساده و ممکن می‌بیند، این امر در حالی است که اکثر کشورهای اروپایی فاقد یک ساختار سیاسی فدرالی در امر حاکمیت و حکومت هستند، لذا فقدان این ساختار، امکان روند همگرایی سیاسی را تا حدود زیادی کند خواهد کرد.

البته گروه دیگری با نام «نئوفدرالیست‌ها»، هدف خود را افزایش توانایی اداره اتحادیه اروپا می‌بینند تا اتخاذ سیاست‌های پان اروپایی، اما به هر حال نقطه اشتراک هر دو گروه اخیر، هماهنگی و همکاری در جهت گسترش توانایی و ظرفیت اتحادیه اروپا و مشروعیت‌سازی است.

۴- گروه چهارم، جهان‌وطن‌ها^۱ فاصله خود را از سه گروه پیش‌زیاد می‌بینند و به دولت فدرال اروپایی به دیده نقطه آغازینی برای توسعه شبکه‌ای از رژیم‌های فراملی می‌نگرند که می‌تواند حتی در غیبت یک حکومت جهانی، به مثابه سیاست داخلی جهانی عمل کند. جهان‌گرایان (Globalists) را نیز باید در این دسته طبقه‌بندی کرد. انگلستان را به واسطه پیوندهای تجاری - سیاسی به ویژه با کشورهای مشترک‌المنافع بریتانیا می‌توان در این زمره قرار داد.

نکته اصلی دیدگاه‌های فوق در مناظرات درونی آنها قرار می‌گیرد، به طوری که مناظره

1. Cosmopolitan

کشورهایی همچون «بریتانیا، دانمارک، اتریش، نروژ» را می‌بایست در زمره اروپاییان شکاک قلمداد کرد که هرگونه دگرگونی عمده در اروپا را با دیده شک و تردید می‌نگرند، عدم ورود انگلستان و دانمارک به اتحاد پولی و حتی پیشتر از آن اتحاد دفاعی و اوراتوم در دهه ۱۹۵۰ و نیز مخالفت نروژ با ورود به اتحادیه اروپا نمونه‌هایی از این حرکت و دیدگاه می‌باشد که طرفدار سیاست حمایت‌گرایی است و اصولاً سیاست خود را با سیاست‌های ایالات متحده منطبق می‌دانند. البته این نگرش، خاص کشورهای کوچک اروپایی همچون «هلند، لوکزامبورگ و بلژیک» نیز می‌باشد که همواره خواستار حضور و نفوذ سیاسی امریکا به عنوان نیروی سوم متعادل‌کننده و موازنه بخش کشورهای بزرگ و قدرتمند اروپایی همچون «فرانسه و آلمان» بوده‌اند. در نهایت شکاکان بر این باورند که مردم اروپا توانایی ایجاد یک دولت اروپایی را ندارند.

۲- اروپاییان بازاری به دنبال رقابت در اروپا به معنای برداشتن تابو و حفظ وضعیت موجود اروپا و همگرایی بازاری می‌باشند، لذا طرفدار اتحاد پولی هستند که خود مکمل بازار داخلی اروپا باشد، در این طبقه، کشورهای همچون فرانسه، ایتالیا و آلمان قرار دارند. نکته مهم در رابطه با کشورهای اخیر این است که اتخاذ یک سیاست بازاری به معنای بازار آزاد نمی‌باشد، بلکه منظور منطقه‌گرایی اروپایی یا به تعبیری دیگری «قلعه اروپایی» مد نظر است.

۳- گروه سوم فدرالیست‌های اروپایی هستند که به دنبال و در تلاش برای تغییر و تحول در توافقات

میان شکاکان اروپایی و فدرالیست‌های اروپایی بر این امر اشاره دارد که آیا اتحادیه اروپا با وجود اختلافات و گوناگونی دول عضو با زبان‌ها، فرهنگ‌ها و سرشت متفاوت قادر است شخصیت یک دولت قانونی را به دست آورد یا خیر؟^(۳۶)

در این خصوص این گونه نتیجه‌گیری می‌شود که تا زمانی که اتحادیه اروپا نتواند به اجماع و اتفاق نظری در رویه‌های سیاسی خود دست پیدا کند و به تعبیری فاقد یک صدا و اراده واحد سیاسی باشد؛ امکان و توانایی مانور و نفوذ سیاسی در حیطة و مقیاسی وسیع در سرتاسر جهان را نخواهد داشت.

نکته دیگر آن که در حال حاضر چنین بر می‌آید که روند حاکم بر اروپا و امریکا در کل، وضعیت دوسویه دارد. ایالات متحده سیاست یکجانبه‌گرایی امریکایی در قالب جهان‌گرایی را تعقیب می‌کند، در حالی که سیاست حاکم بر اتحادیه اروپا منطقه‌گرایی است. البته این که منطقه‌گرایی با جهانی شدن یا جهان‌گرایی از رابطه تقابل یا همسویی برخوردار است یا نه، نظریات متفاوتی از سوی اندیشمندان سیاسی - اقتصادی مطرح شده است که لزوماً رابطه ویژگی تقابل‌آمیز ندارد، بلکه منطقه‌گرایی می‌تواند مکمل و یا در بطن جهان‌گرایی قرار گیرد.

لذا در حال حاضر، اتحادیه اروپا ویژگی یک هژمون را در تصمیم‌گیری‌ها و نفوذ سیاسی دارا نیست، چرا که از مکانیسم‌های آن همچون توانایی‌های مادی، ایدئولوژی واحد و نهاد سیاسی متشکل در مجموع و به ویژه در دو مورد اخیر برخوردار نمی‌باشد.

به طور کلی چنانچه اتحادیه اروپا نخواهد به موقعیت یک بازیگر سیاسی جهانی (هژمون سیاسی) دست یابد، می‌بایست معیارها و پیش شرط‌هایی در این خصوص را کسب نماید که عبارت‌اند از:

- ۱- تعهد مشترک به یک رشته ارزش‌ها و اصول عالی؛
- ۲- توانایی شناسایی اولویت‌های سیاست‌گذاری و تنظیم سیاست‌های منسجم؛
- ۳- توانایی مؤثر در مذاکره با دیگر بازیگران نظام بین‌الملل؛
- ۴- ظرفیت بهره‌وری و دسترسی به ابزارهای سیاست‌گذاری؛
- ۵- مشروعیت داخلی روندهای تصمیم‌گیری و اولویت‌های مربوط به سیاست خارجی.

به جز موارد اول، اتحادیه اروپا در دیگر موارد مسئله‌دار است، به طوری که حتی در سال‌های اخیر بسیاری از مفسران، نگرانی خود را این‌گونه مطرح کرده‌اند که اتحادیه اروپا از یک «بحران مشروعیت» رنج می‌برد و این مسئله ممکن است اعتبار آن را تضعیف کند و لذا ظرفیت این اتحادیه را برای یک کنش برونی با مانع روبرو سازد. در اینجا یک نظریه وجود دارد مبنی بر این که علی‌رغم وفاداری اعضای اتحادیه اروپا به اصول دموکراتیک، این اتحادیه خود از یک «کمبود کسری دموکراتیک»^۱ رنج می‌برد. از سوی دیگر، فقدان دست‌یابی ضمانت شده به ابزارهای نظامی مانع مهمی در برابر توانایی بازیگری اروپا قرار می‌گیرد، اگرچه در این زمینه

1. Democratic deficit

حرکت‌هایی صورت گرفته است. در باب توانایی مذاکره به عنوان یک مشخصه فعالیت خارجی اتحادیه اروپا اگر چه مذاکره فی‌نفسه چه در آرایش چند جانبه‌گرایی سازمان تجارت جهانی و چه در ایجاد اتحادیه‌ای دوجانبه یا توافقات همکاری با طرف‌های سوم، نقش مرکزی و محوری دارد، اما نکته در اینجا تنها توانایی مذاکره نیست، بلکه کارایی مذاکره‌کنندگان می‌باشد، لذا این عوامل داخلی و خارجی هستند که در تعامل با یکدیگر، بازیگری را بنا می‌نهند. اما به طور کلی توانایی مذاکره، شرط ورود به نظام و سیستم جهانی است. وجود تشتت در سیاست خارجی، فقدان یک مکانیسم مطلوب برای حل و فصل منازعات میان اعضای کمیسیون اروپا، شکاکیت اروپایی، ناهمگون بودن ساختار سیاسی اعضا و ... در مجموع باعث می‌شود که EU نتواند به شناسایی اولویت‌های خود در سیاست‌گذاری و ارائه و تنظیم سیاست‌های منسجم بپردازد.^(۳۷) هر چند به‌تازگی، سران ۱۵ کشور به نتایج و دستاوردهای مهم سیاسی در اجلاس نیس در خصوص نوع تصمیم‌گیری (اتفاق آرا) و ایجاد اصلاحات اساسی در نهادهای اتحادیه اروپا دست یافته‌اند.

در حال حاضر روابط سیاسی اروپا-امریکا را می‌توان در قالب «دستور کار جدید فرآتلانتیک» و «طرح اقدام مشترک اتحادیه اروپا - امریکا» تعریف کرد که هدف، حرکت از مشورت و رایزنی به سمت یک برنامه کنش مشترک می‌باشد. در این خصوص، استوارت آیزنشتات^۱، سفیر امریکا در اتحادیه اروپا می‌گوید: «دستور کار

جدید برای نخستین بار اشاره به همکاری جامع اتحادیه اروپا به عنوان یک نیروی سیاسی و یک شریک کاملاً برابر با امریکا دارد.»^(۳۸) این دستور کار و طرح کنش مشترک از چهار مؤلفه برخوردار است که عبارت‌اند از: همکاری سیاسی جهانی، پاسخ به چالش‌های زیست محیطی، بهداشت و جرایم، توسعه اقتصادی و ایجاد مبادلات علمی، آموزشی و فرهنگی در رابطه با فرآتلانتیکی، که در واقع به چند بعدی بودن پیوندهای ایالات متحده و اتحادیه اروپا اشاره دارد. بر این اساس وابستگی متقابل فرآتلانتیکی و گفتمان اقتصادی نقشی زیادی در شکل‌دهی به خصوصیات بازیگری اتحادیه اروپا دارند. در نهایت خانم دکتر باسما درویش، محقق موسسه روابط بین‌الملل فرانسه می‌گوید: «فرانسه به این واقعیت پی برده است که یک حرکت سیاسی موفق حرکتی است که دارای پشتوانه اقتصادی و کمک‌های مالی باشد و به هیچ وجه فرانسه، سیاستی را چه علنی و چه غیر علنی در جهت دشمنی در مقابله با امریکا در خاورمیانه اتخاذ نخواهد کرد. باید بدانید که ما کشورهای غربی، باورها و وجوه اشتراکی داریم که اتحاد با یکدیگر را بر هر چیز دیگر ترجیح می‌دهیم.»^(۳۹)

فرجام

الگوی روابط امریکا - اتحادیه اروپا، پیامدهای مهمی را نه تنها برای ایالات متحده و اروپای غربی، بلکه برای اقتصاد جهانی در پی خواهد داشت، چرا که هر استاندارد تنظیمی که هر دو

به نظر می‌رسد که ایالات متحده اروپا بتواند در آینده‌ای نزدیک به یک بازیگر پرمدعا و همچنین هژمان بر صحنه جهانی تبدیل شود، هر چند به نظر برخی ناظران سیاسی، این حرکت می‌تواند آینده‌ای پرتنش را برای روابط فرآتلانتیکی فراهم سازد. بر این اساس، رهیافت جمهوری اسلامی ایران بر اساس نوع رابطه موجود میان اتحادیه اروپا - ایالات متحده آمریکا می‌بایست مبتنی بر تأکید بر نقاط اختلاف اروپا-آمریکا به ویژه در زمینه بازرگانی و همکاری‌های فرهنگی و زیست محیطی باشد و این امر به سه دلیل می‌باشد:

- ۱- اتحادیه اروپا همچنان به لحاظ سیاسی و نظامی به ایالات متحده وابسته است؛
- ۲- اختلافات موجود در روابط آتلانتیکی بیشتر بازرگانی-اقتصادی است تا سیاسی؛
- ۳- با توجه به تغییر مفهوم امنیت در دستور کار اروپایی، همکاری می‌بایست مبتنی بر امنیت نرم افزاری باشد تا به شیوه کلاسیک و سخت افزار آن. هر چند تا زمانی که دولت‌ها حاکمیت دارند، نیاز به امنیت نظامی نیز به شدت احساس می‌شود.

پانوشته‌ها

۱. هنری براندن، ایالات متحده آمریکا و اروپای نو، ترجمه احمد تدین، (تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۲)، صص ۶-۷ رجوع کنید به

Henry Kissinger and, White House Years,
(Little Brown, 19-79), p.81.

۲. همان. صص ۱۸-۱۷

۳. ساموئل هانتینگتون، «امریکا: ابرقدرت تنها (گذار از نظام تک قطبی-چند قطبی»، ترجمه مجتبی امیری وحید، اطلاعات سیاسی-اقتصادی، ش ۱۴۲-۱۴۱، ص ۸۲

طرف بپذیرند، تبدیل به استانداردهای جهانی با ویژگی دو فاکتو می‌گردد، لذا مهم‌ترین چالش برای اروپا-آمریکا پیشبرد و تقویت همکاری نظارتی (تنظیمی) بین‌المللی می‌باشد.^(۴۰)

اما روابط موجود میان ایالات متحده و اتحادیه اروپا حاکی از این امر است که اتحادیه اروپا اگر چه پس از پیمان ماستریخت، راه مستقل تری را در ابعاد مختلف نسبت به ایالات متحده در پیش گرفته است، اما همچنان در بعد نظامی، سیاسی، و فرهنگی و اقتصادی دارای وابستگی متقابل پیچیده و نامتقارن در روابط آتلانتیکی خود می‌باشد. در بعد اقتصادی-تجاری، با وجود همکاری‌ها و سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی، نقاط اختلاف و تنش به ویژه در امر صلاحیت فراسرزمینی آمریکا در روابط دو طرف مشاهده می‌گردد. با این حال، اولویت سیاست‌گذاری اقتصادی اتحادیه اروپا در روابط بازرگانی همچنان با آمریکا می‌باشد. در بعد سیاسی، به دلیل عدم وجود همگرایی سیاسی، شاهد نگرش‌های متفاوتی در میان اعضا هستیم و اگر چه برخی کشورها همچون فرانسه خواهان اتخاذ سیاست «اروپا برای اروپاییان» می‌باشند، اما در مجموع وجود ایالات متحده در اروپا به عنوان نیروی سوم و وزنه تعادل بخش در روابط بازیگران کلیدی و به ویژه بحران امنیت در بالکان و مدیترانه از سوی کشورهای کوچک اتحادیه اروپا به شدت احساس می‌شود. از سوی دیگر، ایالات متحده سیاست برون‌گرایی را در دستور کار خود قرار داده و اتحادیه اروپا درون‌گرایی را.

۲۴. همان، صص ۲۱۹-۲۱۰
25. Charlotte, Bretherton-John, Vogler, **The European Union as a Global Actor**, (London: Routledge, 1999), p. 70
26. **Ibid.** pp. 72-73.
27. **Ibid.** pp. 78-49.
28. Kim R, Holmes, "The United States & Europe in The 21st Century: Partners or Competitors?", **Heritage Foundation Lecture**, (Washington: The Heritage Foundation, March 3/2000), p.2-3
29. Nikolaus, Blome-Andreas Middel, **Much Contested in USA-EU Relations**, (Berlin: March 10, 2000), pp.1-3.
۳۰. اریک رولو، «تحولات اخیر در صحنه بین‌المللی»، دیدگاه‌ها و تحلیل‌ها، (ماهنامه دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی)، ش ۱۲۶، س سیزدهم، خرداد ۱۳۷۸.
31. Nick, Herbert, "Great Britain and the Euro V.Sterling Debate", **Heritage Foundation Lecture**, (Washington D.C: The Heritag Foundation, June 27, 2000), p.1.
۳۲. نیزبیت، همان، صص ۷۸-۸۰.
33. Herbert, **Op.cit**, p.4
۳۴. نیزبیت، همان، صص ۵۰-۵۱.
۳۵. جیمز شلزینگر، شتاق و غرور، ۱۰ سال بعد، ترجمه هرمز همایون پور، (تهران: نشرفرزان، ۱۳۷۹)، صص ۷۹-۷۷.
36. Jurgen Habermas, "The European Nation - State and the Pressures of Globalization", **European Journal of Political Research**, No. 33, 1998, pp.46-58.
37. Charlotte, Bretherton and John, Vogler, **op.cit**, pp. 37-43.
38. **Ibid.** p.72.
۳۹. علی رحمانی و سعید تائب، گفت و گویای ایران و اروپا، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۵)، صص ۷۶ و ۶۱.
40. David, Vogel, **Barriers or Benefits?: Regulation in Transatlantic Trade**, (Pittsburgh: ECSA, Brookings Institution Press, 1997) pp.1-5.
۴. سیدحسین سیف‌زاده، نظریه‌پردازی در رابطه بین‌الملل: مبانی و قالب‌های فکری، (تهران: نشر سمت، ۱۳۷۶)، صص ۱۲۲.
5. Johan Galtung, "U.S Foreign Policy as Manifest Theology", **Culture & International Relations**, ed. Jongsuk Chay, (New York Praeger, 1990), pp. 120-136.
۶. باری آکسفورد، نظام جهانی: اقتصاد، سیاست و فرهنگ، ترجمه حمیرا مشیرزاده، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۸)، صص ۸۶.
۷. سیف‌زاده، همان، صص ۳۳۷-۳۳۴.
۸. عبدالعلی قوام، اصول سیاست خارجی و سیاست بین‌الملل، (تهران: انتشارات سمت، ۱۳۷۰)، صص ۱۱۹-۱۱۸.
9. Janusz Bugajski, **NATO's European Pillar**, (Robert J. Dole Institute, University of Kansas, 1999), p. 1
10. **Ibid.**
11. Zbigniew, Brzezinski, **Europe is Still an American Protectorate**, An Interview (CSIS/ 1999), pp. 1-5.
12. John C.Hulsman, **Restructuring the U.S Role in NATO & European Defense**, (Heritage Foundation, 2000), pp. 1-5.
۱۳. پل کندی، در تدارک قرن بیست و یکم، ترجمه ع. مخبر، (تهران: طرح نو، ۱۳۷۱)، صص ۴۲۰-۴۱۷.
14. Ian O.Lesser-Bruce, R.Nordulli & Lory A. Arghavan, **America's National Interests**, (Rand, CSIA-Nixon Center, July 1996), pp. 39-41.
۱۵. هانتینگتون، همان، صص ۸۹-۸۹.
۱۶. جان نیزبیت، پاتریشیا آبردین، دنیای ۲۰۰۰، سیاست، اقتصاد و فرهنگ در قرن بیست و یکم، ترجمه ناصر موفقیان، (تهران: نشرنی، ۱۳۷۸)، صص ۱۸۳-۱۸۲.
۱۷. آکسفورد، همان، صص ۳۳-۳۲.
۱۸. الوین تافلر، جایجایی در قدرت، ترجمه شهیندخت خوارزمی، (تهران: نشرنو، ۱۳۷۰)، صص ۴-۷۵۲.
۱۹. همان، صص ۷۶۷-۷۶۲.
۲۰. علی فلاحی، «ساز و کار ایجاد رژیم‌های اعتماد-امنیت‌سازی در رابطه ایران - اتحادیه اروپا»، راهبرد، ش ۱۸ (زمستان ۷۹)، صص ۸۱.
۲۱. نیزبیت، همان، صص ۱۸۳.
۲۲. همان، صص ۲۰۴-۱۸۴.
۲۳. همان، صص ۲۰۹-۲۰۵.